

آینه حق میشود یعنی خود جسمانی و زمینی و شهوانی او زایل میشود و خود روحانی او که حقیقت عالم است در روی جلوه میکند و از این لحاظ میتواند انا الحق گوید زیرا در وجود او تنها حق می ماند.

انا الحق کشف اسرار است مطلق	بجز حق کیست تا گوید انا الحق
روا باشد انا الله از درختی	چرا نبود روا از نیکبختی
هر آنکس را که اندر دژشکی نیست	یقین داند که هستی جز یکی نیست
جناب حضرت حق را دوئی نیست	در آن حضرت من و ما توئی نیست
من و ما تو و او هست يك چیز	که در وحدت نباشد هیچ تمیز

بهمن روش استاد در مسائل دیگر عرفان بحث میکند مانند جلوه خداوند در عالم و وصال عارف به حق و هدف و حدود نطق آدمی و مسئله جزو و کل و حادث و قدیم و معنی اصطلاحات و اشارات در اشعار عرفانی مانند رخ و زلف و خط و خال و چشم و لب و شراب و شمع و شاهد و خرابیات که عارفان از این عبارات معانی مخصوصی قصد کنند مثلا در باب شراب چنین گوید:

شراب بیخودی در کش زمانی	مگر از دست خود یابی امانی
طهور آن می بود کز لوث هستی	تو را پاکی دهد در وقت مستی
خرابیاتی شدن از خود رهائیست	خودی کفر است اگر خود پارسائیست

غرض اینکه معنی شراب و خرابیاتی شدن در اصطلاح عارفان بیخود شدن و از خود پرستی که اساس اغراض مردمان و علت اصلی خرابی جهان است گذشتن و تصوف به فداکاری و صمیمیت و پاکدلی گرویدنست.

بالجمله باید گفت گلشن راز معانی تصوف را در يك مثنوی ساده و شیرین در طی حدود هز از بیت شرح و توضیح مینماید و آدمی را بترك عادت و درك وحدت و جستجوی حقیقت رهبری میکند.

جلال الدین - مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین الخطیبی بزرگترین شعرای متصوف ایران بسال ششصد و چهار هجری در بلخ که از مراکز فرهنگ و ادبیات و عقاید ایرانی شمرده میشد تولد یافت. پدرش محمد بن حسین

ملقب به بهاء الدین ولد بر حسب روایت نوه دختری علاء الدین خوارزمشاه بود و از فضلاء و مشایخ عرفاء محسوب میشد و ظاهراً از جمله خلفاء شیخ نجم الدین کبری بود پیس خوارزمشاه تقرب داشت و گویا در نتیجه پند گوئی و در اثر نفوذ و شهرتی که پیدا کرده بود جلب خصومت او را کرد و مخالفان تصوف از وسعایت نمودند و از مردم بلخ هم آزار دید پیس مجبور به هجرت شد و باپسرش جلال الدین از راه بغداد قصد سفر حج نمود بحکم اشعاری از مثنوی تألیف پسر مولانا سلطان ولد این مسافرت در ظهور و فتنه مغول اتفاق افتاد و شاید این فتنه در این عزیمت مؤثر بوده پس شاید مسافرت در حدود تاریخ ۶۱۲ وقوع یافته و در این صورت سن جلال الدین در اطراف ۱۴ خواهد بود.

گفته اند بهاء الدین ولد در نیشابور بدیدار شیخ فرید الدین عطار نایب آمد و او جلال الدین را در آغوش کشید و دعا خواند و مثنوی اسراء نامه را با او هدیه کرد بعد از عبور از بغداد و زیارت حج بملاطیه رسید و در آن شهر چهار سال اقامت نمود بعد به لارنده که از مراکز حکومت سلجوقیان در آسیای صغیر بود آمد و در آن شهر نیز هفت سال رحال قامت افکنند پیس بموجب دعوت سلطان علاء الدین کیتباد (۶۱۷-۶۳۴) در او دهمین سلجوقیان آسیای صغیر که از شاخان بزرگ دانش پرور بود بقونیه مقر حکومت او رفتند و در آنجا بهاء الدین ولد که در علوم ظاهری و باطنی مقامی بزرگ داشت به نشر فضایل و علوم و بارشاد مردم پرداخت و علاء الدین کیتباد اراتی بسزا نسبت با او پیدا نمود.

اولین تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت جلال الدین در نزد پدرش بود و یک سال بعد از وفات او (سال ۶۲۸ اتفاق افتاد) سید برهان الدین محقق ترمذی که از شاگردان سابق بهاء الدین ولد بود و در این موقع در سلك خواص و اولیاء اهل طریقت مقامی داشت بقونیه آمد و جلال الدین از مجالس درس او کسب فیض نمود و نه سال تمام تحت ارشاد آن مرد عارف بود بعد بعزم سیاحت و اخذ معرفت و درك مجلس اصحاب طریقت مسافرت شام اختیار کرد و مدتی در حلب و دمشق اقامت گزید و تحصیل معانی کرد و با تجارب معنوی و مکتسبات علمی باز بقونیه برگشت و در آنجا مانند پدرش بامر سلطان بنای تعلیم و تدریس علوم شرعی نهاد و همی بنشر نفخات انس مشغول بود

تاروژی گردش روزگار اورا بایکی از او تاد زمان و نوادرد دوران بیکجا آورد و این ملاقات در حیات جلال الدین تأثیری عظیم نمود . این شخص عبارت بود از شمس الدین بن علی بن ملک داد تبریزی که ژولیده پیری از پیران صوفیه بود و نفسی گرم و جاذبه ای بزرگه و بیانی مؤثر داشت و از شهری به شهری راه میپیمود و با اهل راز و ریاضت و درویشان و عارفان انس و الفت مینمود تا اینکه در این موقع که سال ۶۵۲ هجری باشد بسراغ جلال الدین بقونیه آمد و در اول نظر بارقه عشق و حقیقت را در چهره او دید و اورا شفیع معنوی خود کرد و در بقیه عمر مرشد و قائد روحانی او گردید. از تعظیم و احترامی که جلال الدین در اشعار و اقوال خود نسبت بشمس ابراز نموده نیک پیدا است که تأثیر نفس او در دل جهانگیر جلال الدین بس عمیق بوده چنانکه ابیات ذیل که از دفتر نخستین مثنوی انتخاب شده بهترین شاهد این دعوی تواند بود :

شمس تبریزی که نور مطلقست	آفتابست وز انوار حقست
این نفس جان دامنم بر نافتست	بوی پیراهان یوسف یافتست
کز برای حق صحبت سالها	باز گورمزی از آن خوش حالها
من چگویم یکم هشیار نیست	شرح آن یاری که آنرا یار نیست
خود ثنا گفتن زمن ترک تناست	کاین دلیل هستی و هستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر	این زمان بگذار تا وقت دیگر
گفتمش پوشیده خوشتر سر یار	خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

بنا بفحوای این اشعار جلال الدین در شرح حکایات مثنوی و بیان معانی تصوف این مرشد پیر را در برابر چشم داشته و بیاد او بشور و طرب بوده گر چه از ذکر نام او خودداری نموده و اسرار عرفان و راز ایمان اورا در حدیث دیگران گفته است . مولانا مدتی در خلوت و فیض صحبت این عارف سوخته و سوزنده گذراند بعد مرشد مسافرتی بدمشق نمود و باز بقونیه برگشت و باز بارشاد و تحریک شوق و شعله و در ساختن آتش عشق مولانا پرداخت .

گفته اند شمس در مقام وجد و شوق عنان اختیار از دست میداده و مضمرات

درون را بزبان می آورده و در برابر معتقدات قشری عوام بی باک بوده و اسرار فاش می کرده و بساط سماع و طرب عارفانه را بیباکانه میگسترده است چنانکه بنا بر روایت از این راه دشمنان زیاد پیدا کرد و روزی از سوء حادثه عوام قوثیه بر او شوریده او را در ملاعام کشت (۶۴۵) و علاءالدین پسر ارشد مولانا نیز در این معرکه سخت مجروح شده جان سپرد .

ولی آنچه از برخی غزلیات دیده میشود اینست شمس روزی ناپدید شد و مولانا دو سال شبان و روزان در فراق کعبه مقصود جویان و گویان بود ولی اثری نیافت. مولانا جلال الدین بعد از این همه سرگذشت و ریاضت و تجربه در عالم عرفان بمقام بلندی رسید و قطب سالكین آن مسلک گردید و چنانکه رسم مشایخ آن طایفه است خلیفه ای برای خود معین نمود و اولین خلیفه او صلاح الدین فریدون زرکوب نام داشت که مولانا توجهی خاص و علاقه ای وافر و اعتقادی زیاد نسبت بوی ابراز میفرمود بحدی که این توجه مایه حسد مریدان واقع میگشت و او ده سال در این خدمت بود . بعد از او یعنی بسال ۶۵۷ حسام الدین حسن بن محمد بن حسن را بخلافت خود برگزید و او یازده سال در حال حیات مولانا خلیفه و ۱۲ سال بعد از وفات جانشین او بود . حسام الدین از نخبه مریدان و پیروان و طرف توجه خاص بود و از سخنان استاد که در حق او گفته پیدا است که وی در طریقت مراحل طی نموده و در علم و تقوی و معرفت بمقام منیع و مرتبه رفیع رسیده بود و قول او در حضور استاد تأثیری بزرگ داشت چنانکه بشویق و تذکر او بود که کتاب مثنوی که شاهکار ذوق عرفان ایرانست بسلك نظم و تحریر در آمد . وفات حسام الدین بسال ۶۸۳ اتفاق افتاد و بعد از او خلافت بمعهد فرزند مولانا یعنی سلطان ولد او گذار شد و اوسی سال پیشوای باران طریقت بود . مثنوی معنوی بزرگترین میوه افکار و بهترین جلوه اشعار جلال الدین بلکه کاملترین دیوان تصوف در زبان فارسی است که بشمار بیست و شش هزار بیت و در ضمن شش کتاب در بحر رمل سروده شده .

تاریخ شروع تألیف کتاب اول بندرستی معلوم نیست ولی دو سال بعد از ختام آن کتاب دوم شروع شده و آن بتاریخ شنصد و شصت و دو بود از این لحاظ

تاریخ شروع دفتر اول بین ۶۵۷ و ۶۶۰ باید باشد زیرا اقتصاب حسام الدین بخلافت در ۶۵۷ بود. علت این وقفه دو ساله اندوهی بود که بمناسبت وفات زوجه حسام الدین که ملهم و معشوق مولانا بود در دل شاگرد و استاد حاصل شده و ظاهراً این مصیبت حسام الدین را غرق سکوت و ریاضت و اعتکاف نموده بود آیات ذیل که بمطلع کتاب دوم است این معنی را میرساند:

مدتی این مثنوی تاخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان	باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود	بی بهارش غنچه ها نشکفته بود
چون ز دریا سوی ساحل باز گشت	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مطلع تاریخ این سودا و سود	سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

از همین آیات بخوبی پیدا است که حسام الدین در تحریک ذوق و تشحید شور و شوق پیر خود چه تأثیری داشته دفتر سوم مثنوی نیز بدینگونه بنام حسام الدین شروع میکند :

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار	این سیوم دفتر که سنت شد سه بار
در آغاز دفتر چهارم جلال الدین	بار دیگر تأثیر معنوی حسام الدین را اینگونه
بیان مینماید:	

ای ضیاء الحق حسام الدین توئی	که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجی	می کشد این را خدا داند کجا
کردن این مثنوی را بسته ای	می کشی آنجا که تو دانسته ای
مثنوی را چون تو میدء بوده ای	گر فزون گردد نواش افزوده ای

در مطلع کتاب پنجم باز همین معانی بدین سخنان تکرار میگردد :

شه حسام الدین که نور انجم است	طالب آغاز سفر پنجم است
ای ضیاء الحق حسام الدین راد	اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی داد می	غیر این منطق بنی بگشاد می

ابتدای کتاب ششم که آخرین دفتر مثنویست نیز بنام حسام الدینست.

ای حیات دل حسام الدین بسی  
گشت او جذب چو تو علاه‌ای  
میل می جوشد بقسم سادسی  
در دهان گردان حسامی نامه‌ای

در این دفتر هم علاقه معنوی و الفت و عشق عارفانه مرشد بزرگ نسبت به حسام الدین بدفعات ظهور میکند از آن جمله در ضمن ابیاتی که چنین شروع میکند:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا  
باز از تأثیر و نهیبج او سخن میراند .  
ای صقال روح و سلطان الهدی

محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظومی است که مولانا با ذکر آنها تالیف دینی و عرفانی گرفته و حقایق معنوی را بزبان ساده و از راه تمثیل بیان مینماید . و با این ترتیب بسی از آیات قرآن شریف و اخبار و احادیث را نیز سبک عرفان شرح و بیان میکند. این کتاب شریف گواینکه اولین مثنوی در تصوف بود و قبل از آن گویندگان عارف مانند سنائی و شیخ عطار مثنوی‌ها در بسط عقاید صوفیانه سروده و گوی سبقت را ر بوده بودند و پیداست که این سروده‌های عارفانه و گویندگان آنها نصب العین و سرمشق جلال الدین بود و بیجهت نیست که فرمود:

هفت شهر عشق را عطار گشت  
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

ولی الحق مولانا خود لحنی و نفسی داشت و در شعر و تصوف پر چمی بلند و کاخی استوار دلپسند افراشت .

بعد از مثنوی تصنیف بزرگ مولانا مجموعه غزلیات اوست که بنام دیوان شمس تبریزی جا آمده یعنی آنرا با اسم مرشد و فائدر و حانی خود کرده عده ابیات آنرا سی هزار گفته‌اند دیوان چایی تا حدود پنجاه هزار بیت دارد که دور نیست مقداری بر آن افزوده باشند .

گذشته از مثنوی و دیوان کتابی مثنوی بنام فیه مافیه از گفته‌های جلال الدین خطاب به معین الدین پروانه که بحلقه درس و صحبت استاد گرویده بود موجود است و آن نیز در مطالب عرفانی است. مقداری از مراسلات و مقالات مولانا نیز باقیست. بزم مولانا جلال الدین در افکار و اذهان بسیار و پیروان و مقلدان او بشمار است

ته تنها نفوذ معنوی و ادبی استاد در ایران و هند و آسیای صغیر بکمال است بلکه شهرتش بمغرب زمین هم رسیده و اشعارش بلغتهای آسمان نقل و ترجمه گردیده است. تفاسیر زیاد در شرح مثنوی تألیف یافته که از آن جمله میتوان از جواهر الاسرار کمال الدین حسین خوارزمی بفارسی و تفسیر اسمعیل بن احمد بترکی نام برد. حکیم نامی ملاهادی سبزواری نیز شرحی وجیز مرقوم داشته. وفات مولانا بسال ششصد و هفتاد و دو در قونیه اتفاق افتاد و او را در مقبره پدر که با امر سلطان ساخته شده بود بخاک سپردند.

پسر مولانا سلطان ولد که بعداً پیشوای مولویان گردید نیز ذوق عارفانه و قریحه شاعرانه داشت و سه مثنوی از او باقیست که معروفترین آنها مثنوی ولدیه یا ولدنامه است و آن در شرح حالات پدر و اولیاء و تفسیر مطالب و مقالات عرفانیست.

وی به نثر نیز مطالبی عرفانی بر نهج کتاب فیه مافیه پرداخته.

سلطان ولد بلغت و شعر ترکی هم آشنا بوده و در ادبیات ترکی تأثیری بزرگ داشته و یکی از عوامل انتشار ادبیات ایران در ترکیه او بوده. وی در سال ۷۱۲ در قونیه در گذشت و در تربت پدر مدفون گشت.

**سبک و افکار** - مولانا جلال الدین در مثنوی خود از حیث رسائی مقصود و اتقان مطلب و لطافت معنی و باریکی اندیشه و صفا و پختگی فکر عرفانی داد سخن داده است و توان گفت شعر عرفانی با سنائی قوام و موزونیت تام پیدا کرد و با شیخ عطار مظهر معانی لطیف و شور و شوق گردید و با جلال الدین بکمال رسید و اگر بنا بود شخص کاروان سخنگویان ایران را بدیده نقاد درنگرد بایستی گفت فردوسی استاد در شعر داستانی رزمی و خیام هنرور در رباعی حکمی و انوری نمونه کامل در قصیده فنی و نظامی توانا در قصه و داستان عشقی و سعدی سرمشق در نثر بدیع و غزل و جلال الدین مثال باهر در مثنوی عرفانی و حافظ سخن پرداز در غزل عرفانیست.

جلال الدین چنانکه رشته معانی را با فکر دقیق و حسی رقیق بهم بسته در الفاظ نیز زبردستی نشان داده و با اینکه اغلب مثنوی را املا فرموده و حسام الدین آنرا به سبک تحریر در آورده و بدینگونه شش دفتر حاوی قزون بر بیست و شش هزار بیت بوجود آمده باز از حیث عبارت و انسجام کلمات و استعمال لغات قدرتی تمام نشان داده است

نهایت اینکه توجه استاد بر خلاف تمام شاعران دیگر هرگز به زینتهای لفظی نبوده است و احساسات انتخاب وزن مثنوی برای همین است که به ادای مقصود آسانتر آید و بمیزان طبع سخنگوی معنوی سهولت گزاید جذبه معانی و شوق حقایق عرفانی نه بجدی بود که استاد را در بند آرایش الفاظ گذارد و در قید عروض و قافیه نگهدارد اینست. ابیاتی در مثنوی پیدا توان نمود که از حیث فصاحت لفظی و استعمال بعضی کلمات و ترکیبات و قوافی هرگز جاذب و فریبنده نیست و خود بر این حقیقت نظر داشته که گفته است.

غیر نطق و غیر ایما و سجع      صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

و آنگاه که برای تقریر لطائف و معارف حال پیدا کرده قید قال را بر انداخته و

معنی در سخنش بقافیه چیره گشته اینست که فرموده :

قافیه اندیشم و دلدار من      گویدم مندیش جز دیدار من

حرف و صوت و گفت را بر هم زدم      تا که بی این هر سه بانو دم زدم

برای درك لطایف سخنان عارفان عموماً و کلمات مولانا خصوصاً گذشته از الفت

با علوم اسلامی و انس با اصلاحات خاص تصوف صفای ضمیر و شوق معرفت و ذوق وحدت لازمست تا پرده از روی راز کلمات برداشته شود .

شرح کتاب مثنوی و بیان مطالب و افکار آن در این مختصر ممکن نیست که دریا

در کوزه نمیکنجد .

گر بریزی بحر را در کوزه ای      چند گنجد قسمت یکروزه ای

پس فقط اشارتی خواهد رفت و العاقل یکفیه الاشاره :

گر بگویم شرح این بیحد شود      مثنوی هفتاد من کاغذ شود

هستی جهان یکیست و آن ذات خداست تعالی است که جز او نیست و هر چه هست

در حقیقت او و عالم همه جلوه گاه اوست . روح مانیز از اشعه هستی اوست که از هبدا

جدا افتاده و بدین جهان ظاهری و کثرت و تعیین نزول یافته و همواره در حسرت دیدار

و شوق و عشق دلدار بسر میبرد و میخواهد حجابات ظلمانی این نشئه جسمانی را

بدر دو باصل خود پیوندد و ناله هجرانست که مانند فی که از نیستان بریده باشند از و



شنیده میشود نهایت ظاهر بینان و کوردلان مبداء خود را فراموش کرده اند و زبان روان را در نمی یابند .

بشنو از نی چون حکایت میکند	وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا بیریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا نمایم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت خوشحالان و بد حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
آتش است این بانگ نای و بیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقت کاندر نی فتاد	جوشش عشقت کاندر می فتاد ..

برای دریافتن وحدت و بی بردن بحقیقت باید عشق سوزانی داشت که آتش آن تمام هستی ظاهری و عرور جسمانی را خاکستر کند و گوید :

عشقهای کز پی رنگی بود	عشق نبود عاقبت تنگی بود
خام را جز آتش هجر و فراق	که یزد که وارهاند از فراق
چون توئی و تو هنوز از تو نرفت	سوختن باید تو را در نار تفت
کسیکه عاشق ذات خدا باشد	باید از بت پرستی و وهم و نقش ظاهر بدر آید :
عاشق تصویر و وهم خویشتن	کی بود از عاشقان ذوالمن
عاشق آن وهم اگر صادق بود	آن مجازش تا حقیقت میکشد
عاشق صادق باید از خود بگذرد	یعنی شهوات و اغراض را بکشد زیرا :
چون غرض آمد هنر پوشیده شد	صد حجاب از دل بسوی دیده شد

باید خود پسنندی و غرور جاه را بر طرف نماید و حتی فریب علم خود را نیز نخورده و در واقع خود را یعنی خود شهوانی را از بین برد و ببرد تا زنده گردد و گر نه تا در گریوه ظاهر پرستی است زنده نیست نظیر آن نحوی که بقواعد نحو خود میباید و دیگری را به بهل سرزنش می نمود ولی چون موقع جانبازی رسید بدو گفتند نحوی شدن سود ندارد محوی باید بود یعنی در گرداب حوادث و آزمایش زندگی مرد حقیقت پرست

شهوت کش خواهد تا سالم بدر آید و دیگران را هم رهائی بخشد :

آن یکی نحوی بکشتی در نشست	رو بکشتیان نهاد آن خود پرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا	گفت نیم عمر تو شد در فنا
دلشکسته گشت کشتیان ز تاب	لیک آن دم گشت خاموش از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند	گفت کشتیان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو	گفت نی از من تو سیاحی مجو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست	زانکه کشتی غرق این کرد ابهاست
محو می باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بیخطر در آب ران
آب دریا مرده را بر سر نهد	ور بود زنده ز دریا کسی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر	بهر اسرار ت نهی بر فرق سر
مرد نحوی را از آن در دوختیم	تا شما را نحو محو آموختم

کمتر طایفه‌ای در جهان مانند طایفه عارفان بر خلاف ظاهر پرستی و ریا و خود  
 فریبی قیام کرده است چون به نظر آنان همه جهان مظهر یک حقیقت و جلوه گاه یک  
 مشیت است پس اختلاف امم و دشمنیهای فرزند آدم نشانه بی خبری و غرور است و منشاء  
 این غرور همانا ظاهر پرستی و قیاسهای غلط است مانند آن طوطی که شیشه روغن بادام را  
 شکست و بقال بر سرش زد و موی سرش ریخت و کل گشت و چون ژولیده‌ای با کله  
 کل از آنجامی گذشت طوطی گفت ناچار تو هم شیشه روغن شکستی که کل شدی! مردم  
 نادان هم طوطی وارد دیگران را از خود فیاس میکنند .

بود بقالی و او را طوطی	خوش نو او سبز و گویا طوطی
بردگان بودن نگهبان دکان	نکته گفتی با همه سوداگران
در خطاب آدمی ناطق بدی	در نوای طوطیان حازق بدی
گر به‌ای بر جست ناگه در دکان	بهر موشی طوطیاک از بیم جان
جست از صدر دکان سوئی گریخت	شیشه‌های روغن بادام ریخت
از سوی خانه بیامد خواهش	بردگان بستست فارغ خواهش
دید پر روغن دکان و جاش چرب	بر سرش زد گدشته طوطی کر

روزگ چندی سخن کوتاه کرد  
 ریش بر میکند میگفت ایدریغ  
 دست من بشکسته بودی آقرمان  
 هدیهها میداد هر درویش را  
 بعد سه روز سه شب حیران وزار  
 مینمود آن مرغ را هر کون شکفت  
 جوئی سر برهنه میگذاشت  
 طوطی اندر گفت آمد در زمان  
 از چه ای کل با کلان آمیختی  
 از قیاس خنده آمد خلق را  
 کار پاکرا قیاس از خود مگیر  
 جمله عالم زین سبب گمراه شد

مرد یقال از ندامت آه کرد  
 کافتاب نعمتم شد زیر میغ  
 چون زدم من بر سر آن خوش زبان  
 تا بیاید نطق مرغ خویش را  
 بردگان بنشسته بود نومیدوار  
 تا که باشد کاندرا آید او بگفت  
 با سرببی موچو پشت طاس و طشت  
 بانگ بر درویش زد که هی فلان  
 تو مگر از شیشه روغن ریختی  
 کوچو خود پنداشت صاحب دل را  
 گر چه باشد در نیشن شیر شیر  
 کم کسی زابدال حق آگاه شد

هر قومی تصور میکند او نیک فهمیده کل حزب بمالدیهم فرحون و گمراهی بشر  
 از اینجاست و اختلافها و جنگها بهمین علت بوجود آید. این فکر لطیف را شاعر عارف  
 ایران در هفتصد سال پیش که بشر بیشتر از حالا در ظلمات جهل بود اظهار کرد و  
 پهناوری و توانائی فکر ایرانی را نیک نمودار ساخت .

برای راهنمایی و نجات بشر باید حقیقت را پیدا نمود و از ظاهر در گذشت .  
 حقیقت را بچشم حقیقت بین توان دید و برای داشتن چنین چشمی ریاضت و تهذیب  
 نفس و کسب فضایل لازمست و گرنه انسان سایه را حقیقت و سراب را آب خواهد  
 بنداشت مجنون باید بود تا لیلی را شناخت ابلهان پی خیال میگردند و بصید سایه  
 می پردازند و حق را از باطل تشخیص نمیدهند :

کز نومجنون شد پیریشان و غوی  
 گفت خاهش چون تو مجنون بیستی  
 هست بیداریش از خوابش بشر

گفت لیلی را خلیفه کان توئی  
 از دگر خوبان تو افزون نیستی  
 هر که بیدار است او در خوابتر

چون بحق بیدار نبود جان ما  
 جان همه روز از لگد کوب خیال  
 نی صفا می ماندش نی لطف و فر  
 خفته آن باشد که او از هر خیال  
 مرغ بر بالا پیران و سایه اش  
 ابلهی صیاد آن سایه شود  
 تیر اندازد بسوی سایه او  
 هست بیداری چو در بندگان ما  
 وز زبان و سود و ز خوف زوال  
 نی بسوی آسمان راه سفر  
 دارد اید و کند با او مقام  
 می دود بر خاک پیران مرغوش  
 میدود چندانکه بی مایه شود  
 تر کشش خالی شود در جست و جو

برای بیداری واقعی رنج خدمت و عبادت و معنی پرستی و تربیت نفس و دردمندی  
 لازمست اشخاص قشری بیدار در آورده پیش چشم کشیده میشود زیر ادرد حقیق جوئی ندارد:  
 هر که او بیدار تر پردرد تر  
 هر که او آگاه تر رخ زرد تر

پیدا است مقصود از این دردمندی و ریاضت هر گز دست از وظایف زندگی شستن  
 و باتوکل بیکار و آواره نشستن نباشد در این جهان باید با سبب و عمل قائل شد تا کار  
 زندگی که مقدمه حیات جاوید است تعطیل بر ندارد :

گفت پیغمبر با آواز بلند  
 رمز الکاسب حبیب الله شنو  
 در توکل جهد کسب اولیتر است  
 گر توکل میکنی در کار کن  
 با توکل ژانوی اشتر ببند  
 از توکل در سبب کاهل مشو  
 زانکه در ضمن محبت مضر است  
 کشت کن پس تکمید بر جبار کن..

پس درویشی و عبادت از فقر و نداری و دریوز گمراهی اسبابی نیست بلکه از  
 غرور و خود پرستی رستن از صورت گذشتن و بخدا پیوستن است و گرنه مال دنیا  
 وسیله است و باید از راه مشروع کسب گردد نهایت شخص باید بمال مسلط گردد  
 نه مال به شخص همچنین این سلك مخالف زن و فرزند نباشد درویشی در استغنا و بی اعتنائی  
 است نه در احتیاج و نداری .

چیست دنیا از خدا غافل بدان  
 مال را کز بهر دین باشی حمل  
 دست شستیم از همه اسباب خود  
 نی قماش و نی زرو فرزند وزن  
 نعم مال صالح خواندش رسول  
 آتش اندر خاندان انداختیم

صوفی صادق اینگونه هدف و مقصود هر چیز را بجای خود درمی یابد و معنی عالم باطن و ارزش جهان ظاهر و اسباب و علل را پی میبرد و مطابق گفته شیخ شبستری میداند که :

جهان مانند خط و خال و ابروست  
که هر چیزی بجای خویش نیکوست  
و روزگار خود را بیشتر به خدمت بر میبرد و در امور تأمل میکند و پیش از آزمایش در نزد پیر و پیشوا دم نمیزند و ادعا نمیکند زیرا میداند دعوی دانش و پر گوئی نشانه ناپختگی است و سختی که گفته شد مانند تیر است که از کمان در رفت و پشیمانی سود ندارد :

کودک اول چون بزاید شیر نوش  
مدتی میبایدش لب دوختن  
تکته کان جست تا که از زبان  
وانگردد از ره آن تیرای پسر  
مدتی خاموش باشد جمله گوش  
از سخن تا او سخن آموختن  
همچو تیری دان که جست آن از کمان  
بند باید کرد میلی را ز سر

پس تأمل و خاموشی و آموختن و بند گرفتن در آئین عارفان بهتر است تا پیر گفتن و خود ستائی و دانش فروشی کردن در واقع عارف صاحب دلست و دل را بزبان ترجیح میدهد زیرا دل جایگاه خداست و تار و ابط بشر از عالم الفاظ گذشت و قلبی شد یگانگی و همدردی حاصل میگردد و رنگ و نیرنگ ظاهر می ناپدید میشود زیرا جدال و قتال آدمی از منافعی و زبان باز است .

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد  
موشی با موشی در جنگ شد  
دل و صمیمیت راه وحدت است و میتواند اقوام را از یگانگی به یگانگی درآورد  
نه زبان و ظاهر :

ای بسا هندو و ترک هم زبان  
ای بسا دو ترک چون بیگانگان  
پس زبان همدلی خود دیگر است  
همدلی از همزبانی بهتر است

پی بردن به سر وحدت و عوامل جمعیت تا آنجا که شخص از کثرت بگذرد و بمقام مع الجمع برسد بسیار دشوار است و آنگاه که کسی آن مقام را یافت افشای راز آن

پیش همه کس آسان نباشد زیرا تربیت و تهذیب بایده، ازین لحاظست که صوفیان را اهل راز گفته اند :

گفت پیغمبر که هر کس نهفت زود باشد با مراد خویش جفت  
دانه چون اندر زمین پنهان شود سر آن سر سبزی بستان شود  
افشای راز عرفانی از دوسوی زیان دارد یکی از سوی اهل ظاهر و پوست  
پرستان بیمنزود دیگر از سوی عالم نمایان که میخواهند هر مطلب را بر وز جدل استدلال  
کنند در صورتیکه تا قیاس خرد بنور عرفان منور نگردد بسا که عقل از پی بردن بحق  
عاجز میماند .

پای استدلالیان چوین بود پای چوین سخت تمکین بود  
همین سر عرفان و راز ایمانست که در دیوان شمس تبریزی بشکل غزلهای  
شور انگیز ظهور میکند.

اگر در مثنوی نام شمس تبریز نادر آمده و نظر بطور غیر مستقیم بدو معطوف  
بوده در غزلیات طرف خطاب و هدف اشعار پر درد و تاب مستقیماً شمس تبریز است  
و غیر از غزلهای معدودی هر غزلی بنام او که معشوق معنوی و کعبه عرفانی مولانا  
بوده خاتمه می یابد.

صفت خاصه غزلهای مولانا جوش و خروش عاشقانه ایست که هر خواننده صاحب  
دل را تکان میدهد و احساسات او را تحریک میکند و در واقع در هر غزلی اثر جذب  
و حال و آتش و اشتعال محسوسست و در نهاد اغلب آنها روح سماع و رقص عارفانه دمیده  
زیرا سر تا سر شور و جنب و جوش پیدا و سوز عشق هوا پیدا است و توان گفت این سنج  
سخن شوریده و بی آرام را پیش از حلال الدین هیچ قلمی رقم نکرد مگر بنسبت شیخ  
عطار و کمی هم سنائی.

و بیجهت نیست در اینجا نیز مانند مثنوی از این پیشوایان شعر عرفانی یاد  
میکند و در یک غزل گوید:

اگر عطار عاشق بد سنائی شاه و فائق بود نه آن من نه اینم من که کردم سرویا را

و در غزل دیگر از سنائی اینچنین یاد میکند :

گفت کسی خواجه سنائی بمرد	مردن اینخواجه نه کاریست خرد
گاه نبود او که بیادی رود	آب نبود او که ز سرما فسرد
شانه نبود او که ز موئی شکست	دانه نبود او که زمینش فشرد
کنج زری بود در این خاکدان	کو دو جهان را بجوی میشمرد

و این ابیات قطعه رودکی را در این مرثیه ابوالحسن مرادی شاعر بخارا بتخاطر آورد که گفت :

مرد مرادی نه همانا که مرد	مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بپدر باز داد	کالبد تیره بمادر سپرد

هدف غزلهای شورانگیز مولانا همانا وصال حق و درك وجود مطلق است و هجران یار و عشق دلدار که مظهر آن پیر مرشد بزرگ اوشمس تیز زیست در هر بیت پیداست یعنی گاهی در این سخنان پر هیجان نشاط و شوق دیدار و گاهی سوز و کداز هجران یار در کار است هنگامی ساز سماع و مجلس انس آن پیر معنوی و هنگامی سوز روزگار دوری و غیبت اوست که مؤثرترین سخنان را بوجود آورده روح آشفته هر غزل از وزن دل انگیز و ندهای پیایی و جوشش های دمام پیداست مانند این غزلیها :

بیائید بیائید که گلزار دمیدست	بیائید بیائید که دلدار رسیدست..
-------------------------------	---------------------------------

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم  
 ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم ..  
 مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم  
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم ..  
 نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم  
 چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ..  
 ای عاشقان ای عاشقان يك لولئی دیوانه شد  
 طشتش ، قناد از نام هانك سوی محنون خانه شد ..

در این گیرودار عشق پناهگاه بزرگ عارف کعبه دل و نزدیکترین راه بسوی  
وصال دوست راه دلست زیرا دل جایگاه خداست اینست که فرمود :

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری

دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری

طواف کعبه صورت حفت از آن فرمود

که تا بواسطه آن دلی بدست آری

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود گر دلی بیازاری

هزار بدره زر گر بری بحضرت حق

حقت بگوید دل آر گر بما آری

زعرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد

دل خراب که او را بهیچ شماری

آنانکه دل ندارند و از صفای درون محرومند و بی خدا میگردند راه نزدیک

را گم کرده از راه دور میروند و بار در خانه گذاشته دور جهان میگردند.

آنها که طلبکار خدائید خدائید بیرون ز شما نیست شما خدائید شما خدائید

چیزی که نگردید گم از بهر چه جوئید کس غیر شما نیست کجا خدائید کجا خدائید

در خانه نشینید نگردید بهر کوی زیرا که شما خانه و هم خانه خدائید

همچنین آنان که کعبه دل را فراموش میکنند یعنی از حضور قلب و حال و

روحانیت محرومند و ظاهری بعمل میآورند و طوافی بی خبرانه از کعبه میکنند یا

را چگونه نوانند یافت :

ای قوم بجز رفته کجا خدائید کجا خدائید معشوق همین جاست بیائید بیائید

معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در وادیه سر گشته شما در چه هوائید

گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم بنده و هم قبله شما خدائید

گر قصد شما دیدن آن کعبه حانست اول رخ آئینه بصیقل بزدائید



همچنین است کار آنان که قلب آلوده‌ای دارند و حرام از حلال نشناسد و بحق پی نبرده‌اند و از عشق الهی محرومند ولی بظاهر نمازی میخوانند کارشریست . نماز بیدلان جز حرکاتی بیش نخواهد بود تا چه ماند بنماز آنان که بروی ریا می‌گزارند. و بظاهر زاهد و در باطن مردم آزارند :

اگر نه روی دل اندر بر ابرت دارم  
من این نماز حساب نماز شمارم  
ز عشق روی تو من رو بقبله آوردم  
و گرنه من ز نماز وز قبله بیزارم  
مر اغرض ز نماز آن بود که پنهانی  
حدیث درد فراق تو بانو بگزارم  
و گرنه اینچه نمازی بود که من بانو  
نشسته روی بمحراب و دل بیزارم  
نماز کن بصفحت چون فرشته ماند من  
هنوز در صفت دیو و دد گسرفتارم  
کسیکه جامه بسبک بر زند نمازی نیست  
نماز من بچه‌ارزد که در بغل دارم  
ازین نماز نباشد بجز که آزارت  
همان به آنکه ترا بیش ازین نیازم  
ازین نماز ریائی چنین خجل شده‌ام  
که در بر ایس رویت نظر نمی‌آرم  
اشارتی که نمودی به شمس تبریزی  
نظر بجانب ما کن غفور غفارم  
خلاصه اینکه هدف کلمات این عارف بزرگ نظر بوحدت و رجوع بیاطن و اغراض از ظاهر و نشر خلوص و صفا و رد تظاهر و ریا و گذشتن از نمایش بیرون و پیوستن بکشایش درون و چشم پوشیدن از تجمل آفاق و دیده دوختن بنور اشراق است بحکم این معانیست که فرماید :

ما دل اندر راه مردان باختیم  
غلغلی اندر جهان انداختیم  
آتشی اندر دل خلقان زدیم  
شورشی در عاشقان انداختیم  
خرقه و سجاده و تسبیح را  
در خرابیات مغان انداختیم  
داشتیم بر پشت خود بار گران  
شکر کان بار گران انداختیم  
جبه و دستار و علم و قیل و قال  
جمله در آب روان انداختیم  
از کمال شوق نیر معرفت  
راستی سوی نشان انداختیم  
تنخم اعمال سعادت تا ابد  
در زمین امتحان انداختیم  
آب در کشتی هلاک کشتی است  
آب اندر زیر کشتی پستی است

دینی دون نزدانا جیفه ایست  
ما ز قرآن بر گزیده مغز را  
ما بساط عشرت و ذوق و صفا  
بهر عشق شمس تبریزی لقب

جیفه را پیش سگان انداختیم  
پوست را پیش خسان انداختیم  
در سرای لامکان انداختیم  
غلغلی در آسمان انداختیم

در باب برگزیدن مغز قرآن و دریافتن هدف اصلی آیات آن دو مثنوی  
معنوی هم این ابیات آمده که در آن ضمن بازبازی از سنائی شده :

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی  
که ز قرآن گرنه بیند غیر قال  
کز شعاع آفتاب پسر ز نور  
حرف قرآن را بدان که ظاهر است  
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین  
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست

بهر محجوبان مثال معنوی  
این عجب نبود ز اصحاب ضلال  
غیر گرمی می نیاید چشم کور  
زیر ظاهر باطنی بس قاهر است  
دیو آدم را نه بیند جز که طین  
که نفوشش ظاهر و جانش خفیت

افکار و مقاصد مولانا در فیه مافیه نیز همان معانی است که در مثنوی بیان شده  
و ترجیع بندها و رباعیها و مکتایب نیز پیمانه همین سواد و سود و پروانه شمع این  
مقصود است .

**کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی** کمال الدین اسمعیل پسر جمال الدین محمد  
عبدالرزاق اصفهانی از شاعران و قصیده سرایان معروف عراق در قرن هفتم بشمار است.  
پدرش چنانکه ذکرش گذشت از سخنگویان نامی زمان خود محسوب میشد . او نیز  
مانند پدر مداح آل صاعد و آل خجند و خانواده معروف مذهبی اصفهان بوده همچنین  
کمال الدین خوارزمشاهیان و اتابکان فارس و سپهبدان طبرستان را در اشعار خود  
بستود. در زمان حیات این شاعر بود که واقعه خونین قتل عام مردم اصفهان بدست  
خونخوران مغول روی داد و کمال نیز مانند بسی از بزرگان و دانشمندان متواری  
گشت و بعد از فشار و آوازه که از ستم روزگار و فجایع اشرار دید سرانجام خود بسال  
۶۳۵ طعمه شمشیر مغول گردید .

قصاید کمال الدین معمولاً بدون تفرز شروع میکنند و گاهی بعد از گریز بمدح